

مگسی که می خواست پروانه باشد

مجموعه داستان های کوتاه

نویسندگان اسپانیا و امریکای لاتین

گردآوری و ترجمه: علی باغشاهی



بنام خدا

۱۳۹۶

مگسی که می‌خواست پروانه باشد

از اینکه یک مگس باشد خسته بود! از گشتن لابلای استخوان‌ها و زباله‌ها. دلش می‌خواست همه چیز را رها کند و تبدیل به یک پروانه شود. به همین خاطر میان گل‌ها رفت تا بال‌هایی شفاف از گلبرگ‌ها برای خودش دست و پا کند. کار سختی بود اما به هر ترتیب بال‌ها را با دقت، صبر و نهایت حوصله برداش گذاشت و بعد هیجان‌زده خودش را که حالا مملو از رنگ‌های مختلف بود در برکه تماشا کرد....

در همین اثنا وقتی که آماده می‌شد تا خودش را به دیگران نشان بدهد و از تعریف و تمجید آنها لذت ببرد؛ پسر بچه‌ای او را به تور انداخت و زمانی که در نمایشگاه زیست‌شناسی مدرسه پسرک مورد تشویق و تمجید حاضران قرار می‌گرفت مگسی که می‌خواست پروانه باشد روی صفحه‌ای مخملین می‌خکوب شده بود.

آگوستو مونتروسو

هندوراس

سایه من

وقتی که من و سایه‌ام به‌طور اتفاقی در پارک به هم می‌رسیم، حتی یک کلمه هم با هم حرف نمی‌زنیم، اما می‌توان به وضوح این را فهمید که او هم به اندازه من از این ملاقات خوشحال است.

بعد از ظهرها همیشه می‌بینمش که با لباس سیاه جلوتر از خودم راه می‌رود. وقت پیاده‌روی همراه من است، اگر بایستم او هم می‌ایستد. گهگاهی از او تقلید می‌کنم، مثلاً اگر حدس بزنم که دستش را پشت کمرش گذاشته، من هم همین کار را انجام می‌دهم. بعضی اوقات خیال می‌کنم که وقتی مرا در این ابعاد، رنگ‌ها و تصاویر متنوع و گوناگون و اغراق آمیز می‌بیند، سرش را تکان می‌دهد و با ملایمت و نرمی به من می‌خندد.

وقتی در پارک قدم می‌زنیم با احتیاط و یواشکی از او تقلید می‌کنم و گاهی که متوجه می‌شوم او خسته است قدم‌هایم را خیلی حساب شده و اندازه‌گیری شده برمی‌دارم - یکم این طرف‌تر، یکم آن طرف‌تر - تا زمانی که به جای مناسبی برسیم. و بعد خودم را در وسط نور قرار می‌دهم تا در مقابل وضعیت نامناسب و بد من سایه‌ام بتواند در آرامش کامل روی نیمکت بنشیند.

انریکه اندرسون ایمرت

آرژانتین